



سینگ و عموسام!

«مان موهان سینگ»، نخست وزیر هندوستان به آمریکا سفر کرده. این سفر دیپلماتیک و بسیار «طولانی» که گویا ۵ روز به طول می‌انجامد، به احتمال زیاد، خارج از تمامی تغییراتی که در روابط ایالات متحد و هند به دنبال می‌آورد، تا آنجا که به ایران مربوط می‌شود در برگیرنده نتایجی بسیار ملموس در مورد افغانستان و بحران پاکستان خواهد بود. می‌دانیم که هند یکی از پرجمعیت‌ترین و وسیع‌ترین کشورهای جهان است که پس از اعلام استقلال از قید «حکمرانی انگلستان»، علیرغم استقرار یک دموکراسی سیاسی «تمام‌عیار»، در عمل از طرف ایالات متحد به انزوای سیاسی و اقتصادی محکوم شد. در اینکه انزوای تحمیلی

غرب بر دمکراسی هند، تا چه حد تبلیغات گسترده جهانی را طی دوران جنگ سرد، تبلیغاتی که بر اساس آن واشنگتن «حامی» بلامنازع دمکراسی در سراسر دنیا معرفی می‌شد به یک شوخی مهوع تبدیل کرد، قلم‌ها و مورخین تاکنون خست زیادی به خرج داده‌اند. به هر تقدیر امروز دیگر کارت‌ها رو شده و پنهان کردن نیات و خواست‌های پایه‌ای از طرف واشنگتن، خصوصاً پس از حمله وحشیانه ارتش‌های آمریکا و انگلستان به عراق و افغانستان کار بسیار مشکلی است. با این وجود مذاکراتی که در حال حاضر بین دو دولت آمریکا و هند در جریان است، به احتمال زیاد دنباله‌ای خواهد بود بر سفر چند روزه اخیر «باراک اوباما» به توکیو و چین. به همین دلیل نگاهی بسیار شتابزده به این روابط می‌اندازیم.

ریشه تاریخی نقش‌پذیری‌های اقتصادی و حتی امنیتی‌ای را که امروز ایالات متحد در آسیای شرقی ایفا می‌کند، می‌باید در حوادث و رخداد‌های پس از پایان جنگ دوم جستجو کرد. ولی این روابط طی گذشت زمان، خصوصاً در تضاد با منافع استراتژیک مسکو نهایت امر تبدیل به مجموعه‌ای کلیدی در مسائل آسیای شرقی و اقیانوس آرام شد. به طور مثال، یکی از مهم‌ترین دلائل حمایت بی‌دریغ واشنگتن از شکل‌گیری امپراتوری مالی توکیو در منطقه اقیانوس آرام و آسیای شرقی مقابله با نفوذ شوروی سابق در این منطقه بود. این حمایت پس از باز شدن بازارهای آمریکا به روی محصولات توکیو از آغاز دهه ۱۹۷۰ میلادی عملاً پای به مرحله «شراکت» علنی صنایع دو کشور نیز گذاشت. با این وجود همانطور که طی تجربیات گذشته تاریخی نیز پیوسته شاهد بوده‌ایم، دولت‌ها و محافل در روند بهره‌کشی‌های اقتصادی خود، زمانیکه شبکه‌های مورد نیاز را آنچنان که باید و شاید مستقر می‌بینند، این تمایل را همیشه از خود نشان خواهند داد که حتی پس از فروریختن و نابودی «دلائل اصلی» این همکاری‌ها تلاش داشته باشند که روند

سابق همچنان ادامه یابد. و در اینمورد ویژه، یعنی هم‌گامی‌های «توکیو - واشنگتن» شاهد تلاش هر دو پایتخت جهت تحکیم روابطی هستیم که به دلیل پایان «جنگ سرد»، دیگر فلسفه وجودی خود را به تدریج از دست می‌دهد.

در ساختار جدیدی که شرایط استراتژیک ایجاد کرده، ژاپن در سال‌های آینده به دلائل جغرافیائی که خصوصاً مسئله همجواری‌ها و هم‌نژادی‌ها در آن کلیدی خواهد شد، طبیعتاً این تمایل را خواهد داشت که بیشتر به جانب سرزمین‌های شرقی در فدراسیون روسیه و چین کشیده شود، تا به جانب اروپای غربی و آمریکای شمالی! ولی نه توکیو و نه واشنگتن، به دلیل همان ساختارهای «شکل گرفته» که بیشتر از آن سخن به میان آوردیم، خواستار تغییر وضع موجود نیستند. از طرف دیگر، در قلب این روابط مسئله چین مائوئیست نیز مطرح می‌شود. اگر توکیو و کره جنوبی خود را در به اصطلاح قلب یک «مجمع‌الجزایر» محاصره شده از جانب نیروهای متخاصم می‌بینند و از اینرو تمایل همکاری‌های اقتصادی با آمریکا را نهایت امر به یک نیاز نظامی و امنیتی نیز تبدیل کرده‌اند، چین در یک استراتژی درازمدت و غیرقابل تغییر می‌باید مسائل خود را مستقیماً با مسکو حل‌وفصل کند، نه با واشنگتن! به عبارت دیگر، ایالات متحد قادر نیست با حمایت نظامی از چین بر الزامات امنیتی و استراتژیک پکن تأثیر چشم‌گیری داشته باشد.



اینجاست که ابعاد مشکلات استراتژیک ایالات متحد را که درگیر چندین لایه متفاوت از منافع ویژه در آسیای شرقی شده به صراحت می‌بینیم. در مرحله نخست لایه اقتصادی قرار می‌گیرد؛ آمریکا در قلب این لایه، روابط اقتصادی و تولیدی ویژه‌ای در این منطقه ایجاد کرده که نقش کارگزار منطقه‌ای در حال حاضر نصیب توکیو می‌شود، ولی این لایه همانطور که نمونه «اقتصادی - تولیدی» چین نشان داد با در نظر گرفتن ابعاد استقلال سیاسی و نظامی هر کشور تغییر خواهد کرد. به طور مثال، روابطی که توکیو با واشنگتن در مقام «قدرت نظامی» اشغالگر مجمع‌الجزایر ایجاد کرد، از نظر پکن غیرقابل تصور است. از اینرو پس از واگذاری هنگ کنگ به پکن، اقتصاد چین بجای تأثیرپذیری از اقتصاد این «کشور - شهر» عملاً هنگ کنگ را در اقتصاد خود هضم کرده! و اگر مسیر تحولات منطقه‌ای بر همین منوال ادامه یابد، به احتمال زیاد طی سال‌های آینده تایوان و بسیاری از کشورهای کوچک و فعال منطقه همه به نحوی از انحاء به سرنوشته «هنگ کنگ» دچار خواهند شد؛ واشنگتن در این راستا درگیر روابطی با دو کارگزار متفاوت منطقه‌ای، با اهدافی کاملاً متخالف می‌شود. و پرواضح است که تلاش واشنگتن به احتمال زیاد بر جدا نگاهداشتن ایندو از اهدافی مشترک نیز متمرکز شود، چرا که در صورت نزدیک شدن توکیو و پکن، بازنده اصلی واشنگتن خواهد بود.

البته در اینمورد ویژه می‌باید نقش «بازارهای آمریکا» را نیز در این اقتصاد منطقه‌ای در نظر گرفت. آمریکا در چارچوب اعمال یک سیاست دوگانه «چماق و شیرینی»، هر گاه قصد کنترل قدرت‌های آسیائی را داشته، به تهدید متوسل شده. اگر در مورد چین این تهدید تا به حال فقط استراتژیک باقی مانده، در مورد ژاپن، که نمی‌تواند برای منافع واشنگتن تهدید نظامی باشد از طریق محدودیت‌های «بازار آمریکا» برای تولیدات اش

به مورد اجراء گذاشته شده. و دیدیم محدودیت‌هایی در زمینه ارزش برابری «ین» با دلار سال‌هاست بر روابط توکیو و واشنگتن سنگینی می‌کند، هر چند برای چین این محدودیت‌ها هنوز آنقدرها دردسر ایجاد نکرده. حتی امروز مشکل می‌توان نوسانات ارزش برابری «یوان» چین در برابر دلار آمریکا را فقط در چارچوب منافع واشنگتن مورد نظر قرار داد.

با در نظر گرفتن همین ویژگی‌هاست که سفر نخست‌وزیر هند از اهمیت برخوردار می‌شود. همانطور که دیدیم طی دوران جنگ سرد، و پس از کسب استقلال، هند به دلیل تمایلات چپ‌گرایانه نزد رهبران جنبش استقلال، خصوصاً جواهر لعل نهرو، و هماهنگی‌هایی که ایالات متحد با جدائی‌طلبان و آشوبگران داخلی در این شبه قاره از خود نشان داد، روابطی نه چندان گرم با واشنگتن و روابطی نزدیک‌تر با مسکو برقرار کرد. نتیجه سیاسی این مجموعه روابط کامل روشن بود. استقلال هند از سیاست‌های سنتی غرب در منطقه برای لندن و واشنگتن تبدیل به یک ضربه سهمگین شد. غرب طی سالیان دراز عادت کرده بود که با تکیه بر مجموعه دولت‌هایی دست‌نشانده و بی‌اختیار مسائل استراتژیک منطقه را پیوسته در مسیر منافع خود متحول کند، حال با استقلال هند و سپس انقلاب چین، سیاست‌های منطقه‌ای لندن و واشنگتن با ساختارهای قدرتمند و بسیار پرخاشگر دست به گریبان می‌شد و به راحتی نیز نمی‌توانست بر آنان



پیروز شود. در چنین شرایطی اصل کلی همان است که بارها از نظر تاریخی تجربه شده: تلاش جهت تجزیه کشورها، ایجاد تخاصم‌های مصنوعی میان ملت‌ها، جنگ در مرزها و بحران‌سازی در داخل مرزها!

انگلستان توانست با تکیه بر این روش سنتی، شبه‌قاره هند را نهایتاً به تجزیه بکشد. اینبار نیز بهانه روشن بود: اسلام! ولی تجزیه چین به این سادگی‌ها میسر نمی‌شد و فقط به «استقلال» بندر هنگ‌کنگ و جزیره تایوان محدود ماند. خلاصه کلام مسائلی از قبیل «بحران کشمیر» و درگیری‌های مرزی هند با پاکستان که دهلی‌نو سال‌هاست با آن‌ها رودرو شده، و مسئله «دالائی‌لاما» و دیگر بحران‌های قومی در چین همگی ریشه در همان «بحران‌سازی‌های» پس از استقلال در این دو کشور دارد. ولی مسلماً مهم‌ترین بحران‌سازی‌ای که غرب موفق شد از دهه ۱۹۵۰ در منطقه حاکم کند، همان قرار دادن پکن و دهلی‌نو در برابر یکدیگر بود. اگر به دلیل جمعیت عظیم این دو کشور، و خصوصاً قدرت نظامی آن‌ها جنگ در مرزهای هند و چین در چارچوب منافع مسکو غیرقابل هضم بود، و واشنگتن نمی‌توانست تحت هیچ شرایطی این گزینه را در دیپلماسی «جنگ‌سرد» به بلشویسم روسی بقبولاند، قرار دادن این دو کشور در برابر یکدیگر، و در شرایطی نه چندان متفاوت با «جنگ»، برد بزرگی بود که واشنگتن توانست در منطقه به آن دست یابد. طی سالیان دراز روابط پکن و دهلی‌نو بسیار سرد باقی ماند، و ایندو کشور بجای هماهنگی تلاش‌های خود در مسیر بهبود شرایط فی‌مابین هر یک دست در دست قدرت‌های تعیین‌کننده دوران «جنگ سرد» یعنی شوروی و غرب سعی در حفظ موجودیت خود در برابر دیگری داشت.

این «تضاد» مصنوعی که توسط مسکو و واشنگتن همزمان مورد حمایت قرار گرفت، بعدها به دلیل گسترش منافع واشنگتن در منطقه - بر پایه گسترش فعالیت‌های اقتصادی - موجباتی فراهم آورد که مسکو مرتباً عقب‌نشینی کند و چین هر چه بیشتر به مناطق نفوذ آمریکا در کشورهای مسلمان‌نشین نزدیک شود! «بحران اسلام» در همین

راستا بود که برای نخستین بار از آستین «علی بوتو» و در اسلام‌آباد سر از سوراخ به در آورد. در همین راستا هند که در این میان منبع الهام خود را شوروی قرار داده بود دچار فروپاشی استراتژیک شد. از یک سو، دهلی‌نو به ابرقدرتی تکیه کرده بود که در منطقه علی‌رغم پیروزی ویت‌کنگ‌ها بر یانکی‌ها مرتباً در حال عقب‌نشینی بود، و از سوی دیگر در مصاف با حکومتی قرار داشت - چین - که پس از دست‌یابی به بمب اتم و تحت حمایت واشنگتن، در شورای امنیت سازمان ملل از یک کرسی دائم و حق وتو نیز برخوردار شده بود. ولی تهدیدات بر علیه هند به این «مختصر» محدود نمی‌ماند.

مسئله دین اسلام را یادآور شویم؛ اسلام به عنوان آئین بیش از ۱۵۰ میلیون شهروند هندوستان در هر بزنگاهی می‌توانست بر علیه اکثریت هندو تبدیل به «اسب کارزار» و بهانه برای جنگ و گریزهای داخلی شود. خلاصه کنیم، دمکراسی هند هر چند فضیلت بیشتری بر مائوئیسم سرکوبگر چین داشت در مقابله با تهدیدات خارجی بسیار «ضعیف‌تر» عمل می‌کرد. ولی پس از سقوط امپراتوری شوروی در چارچوب «چپاول» غنائم این امپراتوری از طرف آمریکا و خصوصاً طی دوران ریاست جمهوری بیل کلینتن، بسیاری از ممنوعیت‌ها بر علیه هندوستان نیز از میان رفت! به طور مثال، در همین راستا شاهد مهاجرت عظیم دانشگاہیان، اطباء، نویسندگان و فرهیختگان و هنرمندان هند به ینگه‌دنیا می‌شویم! طی سالیانی که از این مهاجرت عظیم می‌گذرد اقلیت هندی تبار در



ایالات متحد توانست به موقعیت‌های بسیار ممتازی در زمینه‌های علمی، هنری و ادبی دست یابد و بسیاری نام‌های شناخته شده در دنیای ادبیات، علوم و هنرها در ایالات متحد، امروز آوازی «هندوستانی» دارد.

ولی دوران ماه‌عسل به سرعت سپری شد. مهاجران هندی در ایالات متحد، بر خلاف دیگر مهاجران خصوصاً چینی‌ها و پاکستانی‌ها و دیگر آسیائی‌ها، متعلق به قشرهائی بی‌نهایت فرهیخته بودند و نمی‌توانستند خود را با ساختارهای نژادی، پلیسی و سرکوبگر، آنچنان که ایالات متحد در قلب خود به آن‌ها شکل داده هماهنگ کنند. به همین دلیل بسیاری از «جستجوگران» طلا از راه رفته بازگشتند؛ بحران «بازگشت» به وطن آغاز شد. و سیاست «جذب» نیروی فوق‌متخصص هندوستان که ایالات متحد بر پایه آن روابط جدید خود را طی دوران بیل کلینتن با شبه‌قاره استوار کرده بود در عمل با شکست کامل روبرو شد.

ولی علیرغم شکست سیاست «جذب نیروی» کلینتن، فروریختن دیواره‌های قرنطینه‌ای که ایالات متحد در اطراف هندوستان ایجاد کرده بود، صرفاً به دلیل از میان رفتن اتحادشوری همچنان ادامه یافت. و امروز ایالات متحد خارج از راهبردهای متفاوت و حتی متخالف در ارتباط با توکیو و پکن و در منطقه آسیای شرقی، می‌باید رابطه‌ای کاملاً متفاوت، اینبار با هند پایه‌ریزی کند! و این رابطه آنقدرها که به نظر می‌آید ساده نخواهد بود. چرا که به دلیل فروپاشی ساختار حکومت در پاکستان و افغانستان اهمیت هند در روابط منطقه‌ای افزایش خواهد یافت. می‌دانیم که دولت‌های اسلامی پاکستان و افغانستان که رسماً و به تأیید حاکمان غرب دست‌نشانندگان لندن و واشنگتن هستند، در عمل زمینه فعالیت ارتش‌های غرب را بر محدوده‌های فراهم می‌آورند که از نظر تاریخی حاشیه «بحران‌سازی» بر علیه هند به شمار می‌رود. از طرف دیگر چین به دلیل بحران شدید اقتصادی و تغییراتی که نهایت امر بر الگوی مصرف در غرب تحمیل خواهد شد، دیگر همان چین

«عزیز» و محبوب ینگه‌دنیا باقی نمی‌ماند. نتیجتاً به دلیل شکرآب‌شدن روابط پکن و واشنگتن، فشار چین بر هند به سرعت کاهش خواهد یافت؛ و این مسئله به هندوستان امکان می‌دهد که در برابر واشنگتن هر چه بیشتر مطالبات خود را گسترش دهد.

برای پرهیز از اطاله کلام در همینجا به صورت خلاصه عنوان کنیم که اگر فروپاشی‌هائی که در بالا به آن اشاره کردیم در فضاهای دیپلماتیک ایجاد نشده بود، اصولاً سفر «سینگ» به ایالات متحد در مقطعی که بیش از ۳۰۰ هزار سرباز غربی مناطق مسلمان‌نشین منطقه را جهت تداوم فشار بر مسکو و دهلی نو تحت اشغال دارند صورت نمی‌گرفت. سفر سینگ به ایالات متحد، همچون دیدار جرج بوش از هند در آغاز کار، فقط یک پیام مشخص می‌تواند داشته باشد: غرب در آسیای جنوبی در حال عقب‌نشینی است و سعی تمام دارد که با نزدیک شدن به هند از این کشور ابزاری جهت حفظ منافع خود در این منطقه بی‌نهایت مهم بسازد. ولی باید دید که در چارچوب روابطی که در حال شکل‌گیری است، غرب به سرکردگی ایالات متحد تا کجا می‌تواند از هند اصولاً «انتظار» همراهی و هماهنگی داشته باشد. به طور مثال می‌بینیم که در راستای حفظ منافع منطقه‌ای و جهانی، غرب حتی قادر نیست جنگ در کشور یمن را تحت کنترل قرار دهد. این جنگی است که تأثیری مستقیم بر حاکمیت غرب بر شاه‌رگ‌های دریائی خواهد داشت و می‌دانیم که این مسئله برای دولت‌های کاسب، سوداگر و تاجر که طی سه دهه بر پایتخت‌های غربی حاکم شده‌اند از نان شب هم «واجب‌تر» است!

